ZENDEGI-SALAM
زندگی سلام
ضمیمه روزنامه خراسان
شنبه • ۳۱ شهریور ۱۳۹۷
۱۲ محرم ۱۴۴۰ • ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۸
شماره ۱۹۹۱۹
۱۱۴۲

طرح از گروه فرهنگی مذهبی شهید «ابراهیم هادی»

به مناسبت آغاز هفته دفاع مقدس، نگاهی به کتاب «سلام بر ابراهیم» خاطراتی شگفت از شهید «ابراهیم هادی»

دست در دست ابراهیم

مصطفی میرجانیان | روزنامه‌نگار

عقربه‌های ساعت به ظهر نزدیک می‌شود. شهرهای کشورمان در آرامش به سر می‌برند. منتها این آرامش قبل از توفان است. همه در خانه‌هایشان استراحت می‌کنند اما دشمن در اتاق عملیات، در حال رصد آخرین اخبار و اطلاعات برای حمله‌ای ناجوانمردانه به ایران است. صدام، رئیس جمهور وقت عراق، فرمان حمله به مرزهای ایران را اعلام می‌کند و اخبار شروع جنگی تمام عیار، دنیا را فرا می‌گیرد. صدام رو به دوربین می‌گوید تمام امکانات نظامی و انسانی و مالی‌اش را ردیف کرده تا یک هفته دیگر به تهران برسد و خاک ایران را تصرف کند! ایرانی‌ها، زن و مرد، کوچک و بزرگ، پیر و جوان به پا می‌خیزند. تعدادشان نسبت به دشمن کم است اما امیدوار و متوکل و استوارند و با ابتدایی‌ترین تجهیزات راهی جبهه می‌شوند تا مبادا یک وجب از خاک کشورشان به دست دشمن بیفتد و در این مسیر، رشادت‌ها و شجاعت‌ها و حماسه‌های زیبا و ماندگاری شکل می‌گیرد. امروز ۳۱ شهریور ماه، سالروز حمله عراق به ایران و اولین روز از هفته دفاع مقدس است. به همین مناسبت نگاهی داریم به کتاب دوجلدیِ «سلام بر ابراهیم». مجموعه خاطراتی شگفت‌انگیز درباره سبک زندگی شهید «ابراهیم هادی» که اولین بار، حدود شش سال قبل منتشر شد و در طول این سال‌ها، بیش از ۱۲۵ بار و در شمارگان بیش از ۷۵۰ هزار جلد تجدید چاپ شده؛ کتابی که بهانه تحول نوجوانان و جوانان زیادی بوده است. ابراهیم هادی، قهرمان کُشتی و والیبال و ورزش‌های زورخانه‌ای و از چهره‌های تابناک دفاع مقدس که در اوج شور و هیجان جوانی، متواضع و خاکی بود. اگر این کتاب را نخوانده‌اید و کنجکاوید درباره حال و هوای این شهید بیشتر بدانید، پرونده امروز زندگی سلام را دنبال کنید.

درباره شخصیت و زندگی «ابراهیم هادی» بیشتر بدانیم

شهیدی که شگفت‌زده‌تان می‌کند

ابراهیم در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ در محله شهید سعیدی، حوالی میدان خراسان تهران به دنیا آمد. چهارمین فرزند و بزرگ‌ترین پسر خانواده بود. پدرش «مشهدی محمد حسین» که به او علاقه خاصی داشت، یک بقال ساده بود که در نوجوانیِ ابراهیم از دنیا رفت و بار مسئولیت خانواده بر دوش پسر نوجوان ماند و از آن جا بود که همچون مردان بزرگ، زندگی را پیش برد. با این همه، او در کنار درس و کار بیرون از خانه، به شکل جدی ورزش می‌کرد؛ ورزش باستانی و والیبال و کشتی. موفقیت‌های ورزشی‌اش باعث شده بود که مربی‌ها و آدم‌های دور و بر، ابراهیم را با لقب «پلنگ خفته» بشناسند. ابراهیم که از بنیان گذاران گروه چریکی شهید اندرزگو در جبهه گیلانغرب و ستاره ورزش کشتی کشورمان است، دوران دبستان را در مدرسه طالقانی و دبیرستان را در مدارس ابوریحان و کریم‌خان گذراند. او در سال ۵۵ توانست موفق به دریافت دیپلم ادبی شود. از همان سال‌های پایانی دبیرستان، مطالعات غیردرسی را نیز شروع کرد؛ حضور در «هیئت جوانان وحدت اسلامی» و شاگردی استادی مثل مرحوم علامه «محمدتقی جعفری» بسیار در رشد شخصیتی ابراهیم مؤثر بود. این شهید که در دوران پیروزی انقلاب شجاعت‌های بسیاری از خود نشان داد، بعد از انقلاب در بازار تهران، سازمان تربیت بدنی و سپس آموزش و پرورش مشغول به کار شد. در سال‌های دفاع مقدس، یکی از کارهای ابراهیم به واسطه قدرتِ بدنی اش، انتقال مجروحان و شهدا از منطقه به پشت جبهه بود. گاهی اوقات پیکرهای مطهر شهدا در ارتفاعات بازی‌دراز واقع در غرب کشور، بر شانه‌های ابراهیم می‌نشست تا به دست خانواده‌هایشان برسد. سرانجام ابراهیم، در عملیات والفجر مقدماتی، پنج روز به همراه بچه‌های گردان کمیل و حنظله در کانال‌های فکه مقاومت کرد اما تسلیم نشد و در ۲۲ بهمن سال ۶۱، تنهای تنها با خدا همراه شد و دیگر کسی او را ندید. این روزها در قطعه ۲۶ گلزار شهدای بهشت زهرا(س) یادبودی برای شهید گمنام، ابراهیم هادی وجود دارد که خیلی‌ها کنجکاوانه سراغش می‌روند. شهیدی که برای بچه‌های جنوب شرق تهران و کسانی که اهل دل هستند، خیلی عزیز است و برای جوانانی که کتاب «سلام بر ابراهیم» را خواندند، حال و هوای دیگری دارد.

درباره کتاب «سلام بر ابراهیم»

پرفروش‌ترین کتاب ایران در سال ۹۵

کتاب «سلام بر ابراهیم» مجموعه خاطراتی از شهید «ابراهیم هادی» است که به همت یک گروه فرهنگی مذهبی که تحت عنوان شهید ابراهیم هادی فعالیت می‌کنند، شکل گرفته و منتشر شده است. خاطرات این کتاب، از زبان آدم‌های مختلفی با نسبت‌های گوناگون بیان شده؛ از دوستان و همسایه‌های شهید بگیر تا همرزمان و فرماندهان او، هر کدام با بیانِ یک خاطره، پازلِ سبک زندگی زیبایش را می‌چینند، کامل می‌کنند و پیش رویمان می‌گذارند. «سلام بر ابراهیم» قصه جوانی را روایت می‌کند که مانند همه ما، یک آدم معمولی بوده، با این تفاوت که در طول ۲۵ سال زندگی‌اش، تلاش کرده مراقب رفتارهایش با خود، خانواده و اطرافیان باشد و همواره خدای مهربان را ناظر اعمالش بداند. خاطرات به زبانی ساده و نزدیک به محاوره نوشته شده و انگار راویان، در یک دورهمی، مشغول تعریف ماجراهای جالبی از زندگی شهید هادی هستند و این قصه‌های کوتاه اما پر از درس، نه تنها مخاطب را خسته نمی‌کند، بلکه بیش از پیش او را شگفت‌زده، مشتاق و همراه می‌کند. به گزارش «ایکنا»، جلد اول «سلام بر ابراهیم» ۶۹ خاطره از این شهید را روایت می‌کند که حاصل بیشتر از ۵۰ مصاحبه با اطرافیان شهید هادی است و جلد دوم که در ۲۲ بهمن ۱۳۹۵ و همزمان با چاپ صدم جلد اول منتشر شده، ادامه خاطرات را شامل می‌شود. جلد اول این کتاب علاوه بر این که تاکنون بیشتر از ۱۲۵ بار تجدید چاپ شده و در سال ۹۵ عنوان پرفروش‌ترین کتاب سال را از آن خود کرده، به زبان‌های مختلفی ترجمه و عرضه شده است.

بریده‌هایی از کتاب

دوری از انگشت‌نما شدن

ابراهیم در ایام جوانی یک جفت میل و سنگ بسیار سنگین برای خودش تهیه کرد و حسابی سر زبان‌ها افتاد و انگشت‌نما شد. اما بعد از مدتی دیگر جلوی بچه‌ها چنین کارهایی را انجام نداد. می‌گفت: این کارها باعث غرور انسان میشه... مردم به دنبال این هستند که چه کسی قوی‌تر از بقیه است. من اگر جلوی دیگران ورزش‌های سنگین را انجام دهم باعث ضایع شدن رفقایم می‌شوم و در واقع خودم را مطرح کرده‌ام و این کار اشتباه است.

دوستان شهید، جلد اول، ص ۲۱

انصراف عجیب از مسابقات کشوری

مدتی از حضور ابراهیم در ورزش باستانی نگذشته بود که به توصیه دوستان سراغ کشتی رفت. در مسابقات قهرمانی نوجوانان تهران شرکت کرد و همه حریفان را با اقتدار شکست داد و در حالی که ۱۵ سال بیشتر نداشت برای مسابقات کشوری انتخاب شد. ولی ابراهیم در این مسابقات شرکت نکرد. مربی‌ها از دست او ناراحت شدند. بعدها فهمیدیم مسابقات در حضور ولیعهد برگزار و جوایز هم توسط او اهدا می‌شد، برای همین در این مسابقات شرکت نکرد.

برادر شهید، جلد اول، ص ۳۱

ابرام جون خوش تیپ شدی

در باشگاه کشتی بودیم و آماده می‌شدیم برای تمرین. ابراهیم هم وارد شد. چند دقیقه بعد یکی دیگر از دوستان آمد و گفت: ابرام جون تیپ و هیکلت جالب شده، تو راه که می‌اومدی دوتا دختر پشت سرت بودند. مرتب از تو حرف می‌زدند... به ابراهیم نگاه کردم، رفته بود توی فکر. ناراحت شد... جلسه بعد تا ابراهیم را دیدم خنده‌ام گرفت. پیراهن بلند پوشیده بود و شلوار گشاد، به جای ساک ورزشی لباس‌ها را داخل کیسه پلاستیکی ریخته بود... بچه‌ها می‌گفتند ما باشگاه می‌آییم تا هیکل ورزشکاری پیدا کنیم، بعد هم لباس تنگ بپوشیم اما تو با این هیکل، این چه لباس‌هایی که می‌پوشی؟ می‌گفت: اگر ورزش برای خدا باشه می‌شه عبادت، اما اگر به هر نیت دیگه‌ای باشه ضرر می‌کنین.

دوستان شهید، جلد اول، ص ۳۹

معلم زندگی

یک روز مدیر مدرسه راهنمایی که ابراهیم در آن درس می‌داد پیش من آمد و گفت: شما که برادر آقای هادی هستید با او صحبت کنید تا برگردد مدرسه. گفتم: مگر چه شده؟ گفت: حقیقتش ابراهیم از جیب خودش پول می‌داد به یکی از شاگردها تا هر روز زنگ اول برای همه کلاس نان و پنیر بگیرد. نظرش این بود که این ها بچه های منطقه محروم هستند و بچه گرسنه، درس را نمی‌فهمد. من با او برخورد کردم و گفتم نظم مدرسه را به هم ریختی و دیگر حق نداری این جا کار کنی... حالا همه بچه‌ها و والدین شان از من خواستند ایشان را برگردانم...

برادر شهید، جلد اول، ص ۶۷

اصغر وصالی از ابراهیم می‌گوید

ابراهیم و شهید اصغر وصالی* با هم به شناسایی رفتند. اصغر وقتی برگشت گفت: من قبل از انقلاب در لبنان جنگیدم. کل درگیری‌های سال ۵۸ کردستان را در منطقه بودم، اما ابراهیم با این که هیچ کدام از دوره‌های نظامی را ندیده، هم بسیار ورزیده است هم مسائل نظامی را خیلی خوب می‌فهمد... اصغر در طراحی عملیات‌ها از ابراهیم کمک می‌گرفت. در یکی از حملات بدون دادن تلفات هشت دستگاه تانک دشمن را منهدم کردند و تعدادی از نیروهای دشمن را اسیر گرفتند.

*اصغر وصالی فرمانده شجاع گروه دستمال سرخ‌ها بود که بخشی از رشادت‌های او را در فیلم «چ» حاتمی کیا دیده‌ایم.

امیر منجر، جلد اول، ص ۸۲

۷ کیلومتر پیاده روی با اسیر

...بچه‌ها سنگر گرفتند و به سمت جیپ عراقی شلیک کردند. بعد از لحظاتی به سمت خودروی عراقی حرکت کردیم. یک افسر عراقی و راننده کشته شده بودند و بی سیم چی مجروح روی زمین افتاده بود... یکی از بچه‌ها اسلحه‌اش را مسلح کرد و به سمت بی سیم چی رفت. ابراهیم داد زد: می‌خوای چه کار کنی؟ گفت: هیچی، می خوام راحتش کنم. ابراهیم گفت: رفیق تا وقتی تیراندازی می‌کردیم دشمن ما بود اما حالا اسیر ماست. بعد هم به سمت بی سیم چی آمد و او را از زمین برداشت. روی کولش گذاشت و حرکت کرد. همه با تعجب به رفتار ابراهیم نگاه می‌کردیم. یکی گفت: از این جا تا مواضع خودی ۱۳ کیلومتر باید توی کوه راه برویم. ابراهیم جواب داد: این بدن قوی رو خدا برای همین روزها گذاشته... بعد از هفت ساعت کوهپیمایی، به خط مقدم نبرد رسیدیم. در راه ابراهیم با اسیر عراقی حرف می‌زد... موقع اذان صبح در یک محل مناسب نماز جماعت خواندیم. اسیر عراقی هم با ما نماز ش را به جماعت خواند...

فرج ا... مرادیان، جلد اول، ص ۱۱۲

چرا دیدن امام نرفتی؟

یکی از عملیات‌های مهم غرب کشور به پایان رسید. بیشتر رزمندگان به زیارت امام(ره) رفتند. با وجودی که ابراهیم در آن عملیات حضور داشت به تهران نرفت. از او پرسیدم: چرا نرفتی؟ گفت: نمی‌شه همه بچه‌ها جبهه‌ها را خالی کنند، باید چند نفری بمانند. گفتم: به این دلیل نرفتی؟ مکثی کرد و گفت: ما رهبر را برای دیدن و مشاهده کردن نمی‌خواهیم، رهبر را می‌خواهیم برای اطاعت کردن. اگر نتوانستم رهبرم را ببینم مهم نیست. مهم این است که مطیع فرمانش باشم و از من راضی باشد.

امیر منجر، جلد اول، ص ۱۲۴

نقض قانون جنگ‌های دنیا

آقای مداح از فرماندهان ارتش در جلسه ای می‌گفت: دوستان همه شما مرا می‌شناسید. من قبل از انقلاب و در سال اول جنگ مدال شجاعت گرفتم. گروه توپخانه من سخت‌ترین عملیات‌ها را به نحو احسن انجام داده و موفق بوده. سخت‌ترین دوره‌ها را در داخل و خارج گذرانده‌ام. اما کسانی بودند که تمام آموخته‌های من را زیر سوال بردند. قانون جنگ‌های دنیا می‌گوید اگر به جایی حمله می‌کنید که دشمن ۱۰۰ نیرو دارد، باید ۳۰۰ نفر داشته باشی، مهمات هم بیشتر باشد تا موفق شوی. اما این آقای هادی و دوستانش کارهایی می‌کردند که عجیب بود. مثلا در عملیاتی با کمتر از ۱۰۰ نفر به دشمن حمله کردند اما بیشتر از تعداد خودشان تلفات گرفتند... یکی از افسران جوان گفت: آقای هادی توضیح دهید نحوه عملیات شما چطور بوده؟ ابراهیم که سر به زیر نشسته بود گفت: اخوی ما که کاری نکردیم، هر چه بود لطف خدا بود.

امیر منجر، جلد اول، ص ۱۴۸

مداحی بدون اکو و بلندگو

ابراهیم سوزناک مداحی می‌کرد، در مداحی عادت جالبی داشت. به بلندگو، اکوو... مقید نبود. بارها می‌شد که بدون بلندگو می‌خواند. در عروسی و عزا هر جا می‌دید وظیفه اش خواندن است می‌خواند اما اگر می‌فهمید مداح دیگری هم هست نمی‌خواند و بیشتر به دنبال استفاده از مجلس بود... شب تاسوعا در مسجد عزاداری باشکوهی برگزار شد. سینه زنی طولانی شد. ساعت ۱۲ شب مجلس به پایان رسید. بعد بچه‌ها گفتند: عجب عزاداری با حالی بود. ابراهیم گفت: عشقتان را برای خودتان نگه دارید... وقتی عزاداری شما طولانی می‌شود مردم خسته می‌شوند. بعد از مقداری عزاداری، شام مردم را بدهید؛ بعد هر چقدر خواستید سینه بزنید اما نگذارید مردم در مجلس اهل بیت(ع) احساس خستگی کنند.

جواد شیرازی، جلد اول، ص ۱۶۱

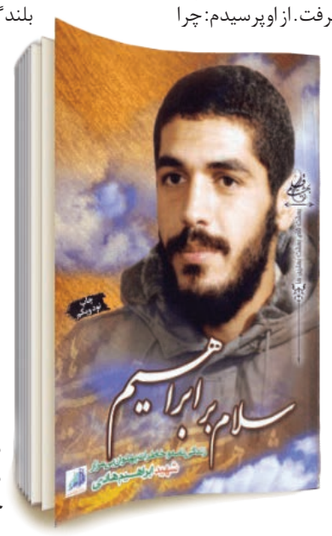

و این تمام ابراهیم هادی نیست

شهید ابراهیم هادی یکی از معجزات باورنکردنی روزگار ماست، جوانی ساده مثل همه ما، با این تفاوت که هدف و افق دید وسیعی داشت، همه کارهایش برای رضای خدا بود؛ از ورزش کردن تا درس خواندن، از درس دادن تا جنگیدن. هر چند ستاد تفحص شهدا سال‌ها بعد از دفاع مقدس تشکیل شده اما خیلی‌ها ابراهیم را بنیان گذار آن، درست وسط دفاع مقدس می‌دانند چون او بود که بعد از هر عملیات دنبال پیکر شهدا می‌رفت. شهید هادی آرزوی شهادت داشت اما برای شهید شدن به جبهه نمی‌رفت. هر لحظه از عمرش را فرصتی برای خدمت به خدا می‌دانست، برای همین حتی در روزهایی که به خاطر جراحت‌های سخت در تهران بود با عصای زیر بغل با جوانان محل والیبال و فوتبال بازی می‌کرد تا بتواند لابه لای ورزش آن‌ها را جذب نماز و مسجد و بعد جبهه کند. رفاقت با او برای جوانان آن روزها افتخار بود و شرح بسیاری از حالات بسیار دشوار است و در چنین مجالی نمی‌گنجد در حالی که او مردی بود حماسه ساز که روی زمین زندگی می‌کرد و با خلوص نیت و صفای باطنی حماسه هایی را رقم زد که ماجرای کانال کمیل و مقاومت چند روزه بدون غذا و مهمات یکی از آن‌ها بود. نه این پرونده ساده و نه حتی آن دو جلد کتاب شگفت انگیز به قدر همت بلند این مرد خدا نیست. با شهید ابراهیم هادی باید دوست و رفیق شد، زندگی کردن رنگی از وجود او گرفت. راستی تا پایان هفته دفاع مقدس، سعی می‌کنیم بریده های دیگری از این کتاب را در صفحه همشهری سلام منتشر کنیم.

منابع پرونده: کتاب «سلام بر ابراهیم» با اندکی تلخیص و باشگاه خبرنگاران جوان